

نیو نابت

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار سعدی شیرازی

پنجاه و پنج سال از کودتای ۲۸ مرداد میگذرد.

برانداختن قهرآمیز دولت مصدق با ضرب شستی نظامی همراه با آشوب خیابانی اوباش و تحریکات همه جانبه ملاحای ماجراجو و البته خرابکاری توده‌ای‌ها که برنامه‌ریزی و هدایت بیگانه زخم خورده را پشت سر داشت ضربه‌ای کاری به نظام مشروطه وارد ساخت، و کشور را بار دیگر به سوی دیکتاتوری سوق داد.

شرایط سیاسی و تاریخی ویژه‌ای بود. کشور به تازگی از بن‌بست ماجراهای جنگ دوم جهانی و قضایای تجزیه کشور جان بدر برده بود. مهم‌ترین منبع درآمد مملکت از محل صدور و فروش نفت خام کماکان در انحصار کامل انگلیسی‌ها قرار داشت که به همین اعتبار نقش عمده‌ای در شئون کشور ایفا میکردند. شوروی‌ها هم مصیبت دیگری بودند. گو اینکه هیچگاه موفق به تجزیه و فروپاشی کشور نشدند و نتوانستند حزب توده را بر سرنوشته ایران مسلط گردانند. مذهب‌یون افراطی پشت نقاب فدائیان اسلام در آدم‌کشی و آشوب پراکنی با توده‌ایها در مسابقه بودند. سیاست عدم اعطای امتیاز به دو قدرت بیگانه مداخله‌گر در شمال و جنوب که به سیاست موازنه منفی شهرت یافت موضوع اصلی گرایش ملی به رهبری مصدق بود. خیل مخالفان داخلی و خارجی مصدق برای مأیوس کردن و از نیرو انداختن او آنچه در توان داشتند صورت میدادند. به هر نهادی که امید می‌بست در آن

خرابکاری میکردند. مرحله منطق و گفتگوهای پارلمانی و رویارویی‌های معمول نظام‌های دموکراسی پشت سر گذاشته شد و بالاخره در اوج بحران با دلار و توپ و تانک و صحنه‌سازی او را از دور خارج کردند. مصدق اسیر و زندانی و تبعید شد. شاه مشروطه به شخص اول سلطنت استبدادی تبدیل گشت. چند ارتشی را به سمت‌های نخست‌وزیر و بیست‌های مهم سرکوب و استنطاق گماشتند. امیر ارتش که نخست‌وزیر شد در فرمان نخست‌وزیری نه با عنوان ارتشی بلکه به صفت شخصی (جناب فضل‌الله زاهدی) مخاطب قرار گرفت. یعنی حکومت نظامی‌ها نیست. همین مطلبی که هنوز امروزه مورد ادعای مبلغان ضد مصدقی است که آن کودتا را قیام ملی و مردمی و خودجوش توصیف میکنند. قراردادی ۲۵ ساله با مدعیان نفتی خارجی بسته شد که مدت آن حدوداً همان زمان بازمانده آن دوره دیکتاتوری بود. در آستانه سال ۱۳۵۷ کنسرسیوم نفت بارش را بسته بود. مصدق هنوز با این که سالهاست دستش از دنیا کوتاه گشته ضرب و شتم و دروغ‌پردازی آن متجاوزان به حقوق مردم و درهم شکنندگان نظام مشروطه را تحمل میکند و همان دشمنان سال ۳۲ چه آنها که قافیه را به کلی باخته و در حاشیه‌اند و چه آنها که حکومت اسلامی را راه انداخته‌اند و از جعل و دروغ باز نایستاده‌اند.

خاندان کودتا

آخرین هیاهوی ضد نهضت ملی و مصدق، از سوی کانون بازماندگان آن کودتا است. از آن عده، اردشیر زاهدی فرزند خلف تیمسار فضل‌الله زاهدی، به لحاظ ایفای نقش در امربری ماجراهای کودتا، به مهره‌ای ماندگار در رژیم پیشین تبدیل شد. هر چند شخص پادشاه و دیگران دل خوشی از ایشان نداشتند (قرینه‌اش را اسدالله علم در جلد ششم خاطرات خویش به جای گذاشته که میگوید اعلیحضرت از این پسرها ناخشنود بوده است) در نهایت در دورانی که افراد سیاسی شناخته شده و با سابقه و فعال زیر نظر و یا برکنار و در تبعید و زندان بودند آقای اردشیر زاهدی در کانون

سیاست‌گذاری و محل طرح و تحقق پروژه‌های سیاسی دولتی تخت و پوستی انداخته و در داخل و خارج از کشور مصدر اموری بوده‌اند.

از همان خاندان به دیگرانی برمیخوریم که ظریف‌تر به ایفای نقش مشغول بوده‌اند. داریوش همایون سیاست را می‌شناسد. تجربه فعالیت در حزب سومکا (فاشیستی و جمهوریخواه) در همان دهه سی تا ایفای نقش عمده در تدارک حزب رستاخیز و کار در سمت وزارت اطلاعات و همچنین فعالیت مطبوعاتی در روزنامه آیندگان مانع از ارائه فکر واقعاً ثابت در اوست و شاید به عبارت بهتر بتوان گفت نوعی طرز تلقی است که بر حسب زمان توجیهات گوناگونی می‌یابد. از جمله پرنویس‌ترین کسانی است که در میان ایرانی‌های خارج از کشور دیده‌ایم. اشکالات مدیریتی و سلیقه‌ای به رژیم گذشته که خود در جایی معین از آن مستقر بوده دارد. ولی در نهایت نمره خوبی به آن میدهد. به مصدق بارها تاخته و در این تاختن‌ها از نوگرایی ابا ندارد و مطالب مطرح شده این زمان چون روانشناسی توده‌ها، رهبری فرهمند، روان پریشی رهبر و نظایر اینها را نیز بدان چاشنی میکند. البته برای جلب شنونده با انصاف، گهگاه محسناتی از کارنامه مصدق را نیز دریغ نداشته است. این احسان قلمی حساب شده و قیراطی شامل حال اشخاص و گروه‌های متنوع دیگر نیز میشود که هر گونه جدول ارزشی منطقی را به هم می‌زند. لزوم شرکت در انتخابات خاتمی در آن دوره برای پست رئیس جمهوری حکومت اسلامی و یا سینه سپر کردن در برابر هارت و هورت امپریالیسم جهان‌خوار آمریکائی و تحسین مجاهدات کمیته‌های پر سر و صدای جدیدالاحداث صلح (آدمی به یاد آن کمیته‌های صلح دوره استالین و حزب توده دهه بیست تا سی می‌افتد) و یا بزرگنمایی آن مضحکه فراندوم. تجسم کنید همه این سیر و سلوک‌ها در زمینه‌ای از شیدائی به تجدد و مدرنیته (ایشان از مجتهدان تشخیص میان مدرنیته و مدرنیسم و... هستند) و آزادیخواهی و میل به پیشرفت است. در زمینه مشروطه‌خواهی هم کم نمی‌آورند (که خود مؤسس و تئورسین حزبی بدین عنوان هستند که در واقع جز برخی کلیات در مدح آزادی و... هیچ رابطه واقعی با آن نهضت

مشروطه و دستاوردهایش ندارد). در مورد مصدق که موضوع بحث است ایشان از پیشگامان پرده‌داری و کنار زدن ماسک آن شیاد تاریخ‌اند. عبارتهایی نظیر «کربلای بیست و هشت مرداد» برای توصیف شرایط و احوال و علل مظلوم‌نمایی و شهید بازی و البته توده‌فریبی مصدق از ابداعات ایشان است.

اما بد و بیراه‌گویی به مصدق در انحصار این خاندان نیست. خصیصه عمده این خاندان در این ماجرا درگیری مستقیم و بلافاصله و حتی فیزیکی، یعنی ترتیب‌گرفتنی مصدق است که انگار باید آنان را برای همیشه به راه نفی مصدق براند.

خوی بدگویی و سیاهکاری

مصدق از معدود دولتمردان صاحب نظر و اثرگذار دهه‌های اخیر است که در گالری نامداران جای ویژه‌ای را به خود اختصاص داده و هنوز مورد تأیید مردم، باقیمانده است. تا سال ۵۷ اساساً اشاره به مصدق ممنوع بود و فقط چند صباحی در بحران زمان صدارت دکتر امینی یادی از او در روزنامه‌ها شد (مثلاً توفیق سر مقاله‌ای پر طنز نوشته بود که راستی مصدق در احمدآباد چه میکنند؟) شخص پادشاه هم در کتاب مأموریت برای وطنم اشاراتی منفی به او دارد. برای مثال نمونه زیر که ذکر می‌کند است گذرا از فردی مجهول و گمنام:

«چند سال پیش شخصی به نام دکتر مصدق بیش از هر ایرانی موضوع مقالات و مندرجات روزنامه‌های آمریکائی و انگلیسی قرار گرفته بود و متأسفانه برخی مردم در خارج از ایران وی را ملاک قضاوت خود در باره ایران قرار دادند. در این کتاب باید به خوانندگان اطمینان دهم که مصدق هرگز نمودار ایران و مظهر و نمونه خصایص ملت ما نبوده است. وی از سال ۱۳۳۵ که از زندان بیرون آمد به ملک شخصی خود در نزدیکی تهران رفته و تاکنون که این کتاب انتشار پیدا میکند، چون شخص با ثروتی است در آنجا با خانواده خود زندگانی آرام و بی‌حادثه‌ای را می‌گذرانند.»

رفقای توده‌ای مسلک و اخوان حزب‌اللهی نیز رعایت حق آب و گل دشمنان اصلی مصدق را نکرده و هر جا میسر شده به او تاخته‌اند. از اینها گذشته برخی دوستان نیمه راه و دشمنان خانگی که مدعی پیروی از راه و رسم او بوده و هستند، آنچه از دشمنان اصلی بر نمی‌آمده به کمال به اتمام رسانیده‌اند. مصدق از همان ابتدا از این ناحیه در تنگنا بود. در سال ۱۳۴۱ پیامی به کنگره جبهه ملی میفرستد و آنها را از انحراف و توجه به ورود افراد و مدعیان پراکنده برحذر میدارد. تصریح میکند که اصل بر احزاب و گروههاست و افراد باید از طریق این نهادها وارد شوند. به مشروطه اشاره میکند که در آن جدیت و فداکاری انجمن‌ها کارساز شد و قانون اساسی ظاهر گشت. پس اساسنامه جبهه ملی را بر این اساس باید در نظر گرفت. یکبار دیگر در سال ۴۳ هم این مهم را پی گرفت ولی همراهان سست نهاد راه دیگری میرفتند. گویا دو سه تنی از این عده خود را به احمدآباد محل تبعید مصدق رسانیده و تظاهر به نزدیکی و پیروی هم کرده بودند. در بازگشت در اتومبیل یک بوقلمون اهدایی در حال سر و صدا بود که از قرار به اشاره مصدق برای نمایش صفت آقایان برای هیاهو مستقر شده بود. این بوقلمون صفت‌ها بویژه در سال ۵۷ لطمه بزرگی به اعتبار این کشور زدند.

باری این همه انرژی و توان و غرض و مرض که صرف بدگوئی و تکفیر و ردیه‌نویسی و گمراهی دیگران شده و میشود و فقط در مورد شخص مصدق هم نیست چگونه قابل دفاع و توجیه است. همین اواخر سال گذشته میلادی (در ۲۰۰۷) دفترچه‌ای در تشریح زشتکاری شهبانو فرح در حد اغلای دروغ‌پردازی و نابکاری چاپ و پراکنده شد. آدمی از وجود و تظاهر این نفرت و کینه و سیاهدلی بیکرانه دچار حیرت میشود.

روانشاد احمد کسروی در نخستین برگ داخل یکی از کتابهایش (شاید تاریخ خوزستان باشد) تصویری از رضاشاه پهلوی به چاپ رسانیده و زیر آن نوشته «این مرد خدماتی به ایران کرد». نیک میدانیم که کسروی سخت مخالف دیکتاتوری و همچنین بیزار از دروغ و دورویی بود.

او در نگاه منصفانه به کارنامه رضاشاه به این نظر رسیده بود و به صراحت گفت. آن هم در دوره‌ای که رضاشاه، آماج بدگویی بود. بماند که رضاشاه را خارجی برد و تبعید کرد. گفتند قلدر و دغل بود و فرار را بر قرار ترجیح داده است. در غربت تبعید در گذشت. چند سال گذشت تا کالبد بی‌جان را بتوانند به ایران بیاورند. بزرگداشت کم سابقه‌ای به پا شد. اما پس از چند دهه و در آستانه سلطه آخوندها، تصویر رضاشاه را با سُم و شاخ در حال پرواز فرارگونه در برابر خمینی استوار و مطمئن که بر فراز کوهی حرا مانند به زمین و زمان فخر می‌فروخت، چاپ و تکثیر کردند و بالایش نوشته شده بود: دیو چو بیرون رود فرشته درآید. مجبور شدند قبل از سوار شدن آخوندها بر اریکه قدرت کالبد رضاشاه را از ایران خارج کنند. یعنی سرنوشت غریب مردی که خدماتی کرده بود و در قیامی به اصطلاح مردمی و خودجوش باز گور در گور شد. آیا روزی خواهد رسید که دست کم بدانیم مزار بزرگان قدر اول تاریخ ایران در کجاست و این ناسپاسان که مائیم و هنوز در تشخیص بد و خوب وامانده‌ایم و به منافع و مصالح حقیرمان چسبیده‌ایم، آیا خواهیم توانست مانند دیگر ملتها قدری متعادل عمل کنیم؟

اما سخن از هیاهوی تازه‌ایست که مصدق در آن هدف گرفته شده است. از جمله کتابهایی که از سوی اردشیر زاهدی، محمود میرفطروس، جلال متینی و مقالات پایان‌ناپذیر داریوش همایون نشر و تکثیر یافته و این رسالت را مدعی و متعهد هستند که بالاخره شناسایی چهره واقعی مصدق را میسر سازند. این نوشته‌ها جنگی است از افکار و اقدامات و حتی خلیقات مصدق به نحوی که از او شخصیتی منفی، عوام فریب، دروغ‌پرداز، دشمن کشور و نظام مشروطه، مرتجع و عقب مانده و حتی با تمایلات حزب‌اللهی، بیمار روانی و علیل جسمی و خلاصه هر صفت منفی که مقدور یک دشمن شماره یک باشد فراهم گردد.

ذکر دوباره فهرست این نکات منفی نه درست و نه شایسته است و نه بکار این نوشته می‌آید. اما فرصتی است که باز در برخی زمینه‌ها از مصدق سخنی بگوئیم.

محاكمه دگر باره مصدق

میدانیم که نام مصدق مترادف با نهضت مهم و تاریخی ملی شدن صنعت نفت ایران است که خواست اکثریت عظیمی از ایرانیان بود. و بدگویان و مخالفان بسیاری هم علیه آن فعال بودند. توده‌ای‌ها به دنباله‌روی از تمایلات شوروی‌ها، مخالف سیاست موازنه منفی مصدق و هوادار اعطای امتیاز نفت شمال به روسها بودند. بسیاری هم به علت مخالفت با مصدق و یا حزب توده، در جناح دیگر قرار گرفته و برخی هم پشت به قدرت غارتگر انگلیسیها داده بودند. ایرانیها را لایق و توانا برای اداره امور خود نمیدانستند و بهر حال مایل به ادامه وضع پیشین بودند و همین‌ها بالاخره فکر ساقط کردن قهری دولت مصدق را پیش بردند. با تحولات دوران مصدق اعاده وضع گذشته مقدور نبود و از این رو مخالفان بعدها خود را هوادار اصل ملی شدن معرفی کردند. منتهی نحوه اداره آن توسط مصدق را عامل آن شکست دانستند و این که «عموم رهبران سیاسی آن زمان ایران در دوره مصدق فاقد دوراندیشی و آگاهی اقتصادی و عقلانیت سیاسی بوده‌اند». البته منظور نویسنده از عموم رهبران نه دربار و کاشانی و توده‌ایها و یا امثال شعبان جعفری بلکه صرفاً مصدق و احیاناً چند تن از اطرافیان اوست و اضافه کرده‌اند که خود مصدق که در گذشته رضاشاه و تقی‌زاده را متهم به سازش و خیانت در ارتباط با مسئله نفت معرفی میکرد، به لحاظ نگهداری «وجاهت ملی» و برای فرار از سازش و آلودگی!!! به طرف «قهرمان مظلوم» شدن رفت.

جایگاه مصدق و ارزش تلاشهای او

باری از درجه نازل آگاهی و عقلانیت مصدق و دور و بریهای او سخن رفته که گویی چنان واضح بوده که در یک شطرنج ساده بازنده و مات شده و این چگونگی از کسی پوشیده نمانده است. گویا گودی بوده و نبردی نابرابر و نامعقول و حال عده‌ای با این همه فاصله زمانی در نهایت بی‌انصافی و سوءنیت فریاد برداشته‌اند که چرا نتوانست حریف را لنگ کند. از ساده‌لوحی مصدق شاهد مثالی آورده‌اند: «احتیاج دنیا به نفت ایران به حدی زیاد است

که اگر توافقی با شرکت حاصل نشد، دیگران با نهایت سهولت آن را خواهند خرید و اندک نگرانی از این بابت نیست.»

خوب معقول است شرایط و اجبارهای آن دوران و خواست چشمگیر ملت ایران برای ملی شدن صنعت نفت را در نظر بگیریم. حال دولتی که با استواری و اطمینان خود را مظهر اراده و خواست ملت میدانند چه باید بکنند؟ از ملی شدن نفت میگویند. مخاطرات دارد. جنگ دوم جهانی پایان یافته ولی جنگ گرم در اینجا و آنجا میان دو بلوک جریان دارد. روس و انگلیس در شتون کشور دخالت دارند (دست کم یکی از طریق حزب توده و دیگری به کمک شرکت B.P) جنگ سرد مدتیست آغاز شده و ایران هم از صحنه‌های آن است. مدعیان میگویند مصدق با بیماریها و کاستیها و عقده‌ها و هر انگیزه منفی دیگری که میشود تصور کرد شرایط را برای پیشوائی و عوامفریبی مهیا دیده است. تا از این راه هم روان پریش خود را ارضاء کند و هم مطرح محافل و انجمن‌ها باشد و در عین حال جلوی حرکت و پیشرفت ایران را که برای عنصر محافظه‌کاری مثل او پذیرفتنی نیست بگیرد. البته قضاوت در باره کیفیت کاتالوگ بدیهیهای مصدق که در مقدمه همه ردیه نویسی‌های کمابیش مشابه دوستداران کودتای ۲۸ مرداد و توده‌ای مسلک‌ها و برادران انقلاب اسلامی به چشم میخورد به اهل اطلاع و انصاف وامیگذاریم و باز به شرایط آن زمان برمیگردیم. مصدق به این نتیجه روشن رسیده بود که کارهایی چون ملی شدن نفت مقدمه تغییرات اساسی در ایران است. از اقتدار مخالفان داخلی و خارجی و سست عنصری برخی همگامان بی‌خبر نبود - مدیریت خود را بر ملی کردن نفت، رویارویی با مخالفان و احتراز از دیکتاتوری متمرکز کرد. میگویند خطر کردن و پذیرفتن اصل تغییر، از نخستین نشانه‌های کارآیی یک مدیر است و مصدق از اینها بی‌بهره نبود سرمایه‌اش از جمله همان هم افقی با خواست و اراده ملت ایران بود. ملت با او بودند ولی او بر ملت سوار نبود. بسیاری از مخالف‌خوانان دیروز و امروز مصدق که در روزگاری و شاید هنوز، مقلد و شیدای هیتلر و موسولینی و لنین و استالین و مائو و دیگر مظاهر توتالیتاریسم باشند بهتر میتوانند بفهمند که عوام فریبی و

سواری کشیدن از مردم واقعاً چه مفهومی دارد. همینطور مصدق به سرکرده‌های شرع حالی کرده بود که از یک جنس نیستند. در برابر رذالت‌های کاشانی نوشت «من مستظهر به حمایت ملت ایرانم والسلام...». البته امثال آقای متینی بدین نکات توجهی نمیتوانند داشته باشند و حتی او را در ردیف حزب‌اللهی‌ها و صادرکنندگان حکم مهدوریت خون دیگران معرفی میکنند. مصدق برای پیشبرد کارها، به هر دری زد، دلیل و برهان آورد. از اروپا کارشناس و وکیل دعاوی و حقوقدان برای کمک به همقطاران ایرانی‌شان دعوت شدند.

کوشید تا آنجا که میتواند، سه دشمن اصلی داخلی در دربار و مسجد و حزب توده را حداقل به مامشات و ملایمت بخواند. تا جایی که منطقی مینمود دست بالا را گرفت و میدانست آنچه به دست خواهد آمد در حد اعلای توقعات نخواهد بود. امثال جناب متینی در دهه پنجاه شاید خواب تمدن بزرگ و قرار گرفتن ایران در ردیف ۵ کشور بزرگ جهان را میدیدند و یا آقای میرفطروس در آن روزگار تحقق بهشت پرولتاریا در ایران را آرزو میکرد. خوب آن آرزوها محقق نشدند و منجلا ب حکومت فعلی جلوی چشمها و بینی‌ها ظاهر گشت. اما مصدق آن سراب‌ها را هم جستجو نمیکرد. میخواست نفت را به صاحب اصلی یعنی ایرانی‌ها برگرداند. دوران گفتگو و استدلال و ابرام کم‌کم پشت سر گذاشته شد. مخالفان و خرده‌گیران بویژه دشمن بیگانه در بن بست به قول سعدی شیرازی سقط گفتن آغاز کردند و پس از آنکه تیرهای جعبه حجت همه بینداختند جنگ و جدال آغاز شد. اوباش و لات‌ها به فرمایش دشمن به بازیگری پرداختند. این همان طلایه قیام شکوهمند و خودجوش مردمی مورد ادعاست که متأسفانه تا سال ۵۷ هر ساله در روز ۲۸ مرداد ماه توسط دولت و دستگاه‌های تبلیغاتی و مطبوعات که وضعشان را میدانیم جشن گرفته میشد و مورد تقدیر قرار میگرفت و حال در تبعید پر چمش بدست این آقایان افتاده است. قیامی که شعبان جعفری کاوه آهنگرش برای نجات تاج و تخت به مصاف ضحاک یعنی مصدق رفته بود. آقای متینی که دستی در شاهنامه خوانی دارند شاید متوجه درجه

حقارت سناریو شده باشند. بهر تقدیر مصدق خود بهتر از دیگران در آن دادگاه نظامی به صراحت ابراز داشته است: «آری تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمانهای استعماری و جاسوسی بین‌المللی درافکنده‌ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مالم خداوند مرا توفیق فرمود تا به همت و اراده این مملکت بساط این دستگاه وحشت‌انگیز را درنوردیدم. من طی این همه فشار و ناملایمات و این همه تهدید و تزییقات از علت اساسی و اصل گرفتاری خود غافل نیستم و به خوبی میدانم که سرنوشت من باید عبرت مردانی شود که ممکن است در آتیه در سراسر خاورمیانه در صدد گسیختن بندگی و بردگی استعمار برآیند. روز نهم اسفند سال قبل، طنابی را که برای انداختن به گردن من آورده بودند همه دیدند. آن روز هم اگر موفق میشدند میگفتند مردان مسلمان وطن پرست و شاه‌دوست سزای یک مرد خائن را کف دستش گذاشتند... حیات و عرض و مال و موجودیت من و امثال من در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیونها ایرانی و نسلهای متوالی این ملت کوچکترین ارزشی ندارد و از آن چه برایم پیش آورده‌اند هیچ تأسف ندارم و یقین دارم وظیفه تاریخی خود را تا سر حد امکان انجام داده‌ام. عمر من و شما و هر کس چند صباحی دیر یا زود به پایان میرسد، ولی آنچه میماند حیات و سرافرازی یک ملت مظلوم و ستمدیده است.»

گفتیم مصدق متوجه خطیر بودن ماجرا و عواقب آن بود. اما اگر او را با نفرات قشونی و توپ و تانک و توطئه همه جانبه به چنان مخاطره و محاصره‌ای نمیکشاندند، چه دلیلی داشت که در ادامه مذاکرات که بعدها موضوعات متعارف به نظر می‌آمد و دیگران در پیشبرد کارشان از آن تقلید کردند، شکست بخورد. دست‌بالا نفت را نمی‌خریدند. تا کجا ادامه می‌یافت. تجربه بلافاصله ملی کردن کانال سوئز توسط مصری‌ها و آن حملات نظامی فرانسه و انگلستان و درگیری روسها و آمریکائیه‌ها را در نظر

بیاورید. فراموش نکنیم که در اوج نهضت ملی شدن، پدر خلقها (استالین) در گذشته و شوروی‌ها ابتکار عملی نداشتند. در غرب سرسخت‌ترها آمدند که البته همه این عوامل هم نمیتواند دلیل کوتاه آمدنهای بی‌وجه باشد. بهر صورت حزب توده در ایران بود که مصریها نداشتند. امثال آخوندهای ریاکار و انگل ایران هم در مصر نبودند. اساساً ناصر فرمانده بی‌رقیب ارتش مصر بود و در ایران مصدق را متهم به خیالاتی در مورد کنترل ارتش و تغییر رژیم میدانستند و بهر تقدیر فرماندهی ارتش دست در دست اوپاش کار راحت بیرون راندن نخست‌وزیر از خانه و دست‌بند زدن بر او را صورت داد. افسوس که در مراحل حساس تاریخی و به هنگام آن هم وظیفه واقعی همین ارتش ظرف چند ساعت از هم پاشید و برخی از همان بقیه‌السیف هنوز در بند ردیف کردن معاصی مصدق‌اند. بهر ترتیب قدرتهای بزرگ در میان هلله و شادی مزدوران خودی جلوی صدور نفت ملی را گرفتند و همسایه‌های گوش به فرمان نیز جای خالی را پر کردند. برای اولین بار «اقتصاد بدون نفت» به اذهان وارد شد. مصدق به این نکته تأکید کرد و یادمان بماند که این توصیه مصدق را باید با خطوط زرین بنویسند و جلوی چشم ایرانیها بگذارند. کمتر آدم دلسوز و آگاهی است که آینده نه چندان دور لزوم توجه کامل به اقتصاد بدون نفت را در نظر نداشته باشد. شوربختانه سطح جهل و لجاجت و بی‌انصافی با واقعیت‌ها داشته و نداشته‌های کشورمان و ضعف و قوت مردم نمیخواند. کارنامه یک قرن تمام مملکت صرف هزینه کردن غالباً بیهوده و حتی زیان‌بار این سرمایه ملی غیرقابل جانشین را نشان میدهد. بخش اعظم این درآمد را در شوره‌زارهای ایدئولوژیک و استبداد و تقویت جهل و خرافات و ریخت و پاش و دزدی از دست داده‌ایم. نظام مشروطه ما که بهر حال نیمه جانی داشت از جمله به سبب بی‌تدبیری در برخورد با مسئله نفت اسیر مشروعه‌خواهان شد. از دخالت خارجی سخن میگویند. آن هم درست است. شخص محمدرضا شاه در کتاب آخری یادآور شد که این کمپانیها آن بساط را سر و سامان دادند. حال اگر به مخالفان به اصطلاح

تئوری توطئه و مرتجعین سرخ و سیاه که سخن از انقلاب توده‌ها می‌گویند برمیخورد دست کم می‌توانیم بگوئیم که ما نتوانستیم پروژه و نظام مقاوم و درستی ایجاد کنیم و کشور بدست اجامر و اوباش افتاد.

اشاره به برخی نظرگاهها و ماجراهای آن دوره

در دولت مصدق برنامه‌های گوناگونی در زمینه مسائل صادرات و واردات، مالیه کشور، مالکیت ارضی و وضع کشاورزی و صنایع و به هر حال در همه زمینه‌ها مطرح بود و البته از دیدگاه نهضت ملی همه مسائل را بررسی میکردند و از جمله در زمینه امنیت اجتماعی هم لایحه‌ای تنظیم و به تصویب مجلس رسید. از غرایب اینکه این رویکرد آن دوره دولت مصدق را نویسنده ضد مصدقی امروز به عنوان پایه‌گذاری ساواک بطور غیر مستقیم تخطئه میکند. قبل از ورود به مطلب از نویسنده مطلع و بدون غرض میتوان پرسید که آیا در استناد و اشاره به ساواک اجتماعی میان افراد این کانون ضد مصدق وجود دارد؟

که وارد شدن به این مبحث بیشتر برای تحریک همه کسانی است که ساواک و اساساً مسئله یک سازمان امنیت را از اقدامات نادرست گذشته میدانند و شاید با این مقدمات پای مصدق را هم به میدان بکشند. که بفرمائید اساساً مصدق بود که ساواک را بر پا کرد. بهر حال همه میدانیم که ساواک چندی پس از کودتا در سال ۱۳۳۵ با تقویت تشکیلات فرمانداری نظامی تیمسار تیمور بختیار بر پا شد. نفراتش به جز معدودی اشخاص صاحب نظر و مجرب (به معنای واقعی کلمه و نه مجرب در سرکوب و کارهای منفی) ترکیبی ضد و نقیض از ارتشی‌ها (افسر یا درجه‌دار)، اشخاص تحصیلکرده خارج و داخل، سیاسیها بویژه توده‌ایهایی که بهر تقدیر و انگیزه بدان پیوستند و دیگر عنصر از افسار اجتماعی گوناگونی نظیر کارمند و کارگر، ملا و کاسب و دانشجو و... را شامل میشد.

فلسفه و هدف تشکیل ساواک حفظ امنیت کشور شاهنشاهی و در واقع نظام حاکم بود. همانگونه که ملاها بعدها با دستکاری آن حفظ امنیت و

قدرت و موجودیت حکومت خویش را اساس فعالیت تشکیلات امنیتی و اطلاعاتی قرار دادند.

مصدق چگونه به این مسئله مینگریست؟ در آن زمان و در عمل هنوز کاری برای چنین نهادی صورت نپذیرفته بود ولی همه میدانستند و میدانند که مسئله دسترسی به اطلاعات لازم برای حفظ امنیت نظام بخشی از فعالیتها نیست که در همه جای دنیا خصوصاً در دموکراتترین کشورها رایج است. منتهی همانگونه که اشاره شد در حکومت اقلیت‌های قلدر و توتالیتر و اهل سرکوب، امنیت و اطلاعات در معادله‌ای با فلسفه وجودی و هدف و تلاش حکومت برای بقا عمل میکنند و طبیعاً در نظام دموکراسی همه این فعالیتها در معادله با موجودیت کشور و حفظ بقای نهادهای لازم برای یک نظام آزاد معنا باید داشته باشد. برای شناخت مصدق و نگاهش به مسائل مملکتی بهترین کار همان بررسی حال و روز کارهای اوست. او را در بند کردند و اتهاماتی که در آن دوران از سوی مخالفان شخصی و نظامی و ملا برای او ردیف میشد بیشتر در حول و حوش تلاش برای فروپاشی نظام کشور و مشروطیت و پادشاهی و امثال اینها بود که خود مصدق پاسخهای لازم را داد ولی بعدها روشن شد که مصدق بیش از دیگران مدافع نظام مشروطه و پارلمان بود و در این زمینه دست کم به یک گواه و در واقع به یک تجدید نظر روی می‌آوریم و گذرا از آن شخص محمدرضا شاه است که بعدها در ۵ آبان سال ۵۷، متعهد شد که بی‌قانونی گذشته تکرار نشود و قانون اساسی مشروطیت بطور کامل به اجرا درآید و در این مورد دولتی ملی برای آزادیهای اساسی و انجام انتخابات آزاد تعیین شود.

و باز در میان اتهامات بی‌شمار در محاکمه جدیدی که برای مصدق ترتیب یافته سخنها از کیفیت فراندوم اوائل مرداد ماه سال ۱۳۳۲ پیشنهادی مصدق برای انحلال مجلس می‌رود. در مورد این که فراندوم مذکور و بالطبع فراندوم بعدی و در سال ۴۱ قانونی بوده یا نه و این که چرا مصدق علیه مجلس شورا به همه‌پرسی عمومی متوسل شد به راحتی میتوان به اسناد و کتابها و مقالات متعددی که تاکنون به چاپ رسیده مراجعه کرد

(راقم این سطور نیز مقاله‌ای در یکی از شماره‌های سهند به چاپ رسانیده که در واقع پاسخگویی به مخالف‌خوانی‌های آقای داریوش همایون بوده است و لزومی نمی‌بینم به تکرار آن مطالب بپردازم. زیرا دیدیم که حتی اگر پادشاه مرحوم برخلاف این جماعت نظر داده باشند پذیرفته نیست)

در این زمینه برای تخطئه رفراندوم مصدق دلائلی ارائه شده منجمله به نقل از نشریه لوموند زمان رفراندوم چنین آورده‌اند: «تا ساعت ۹ به وقت محلی سه نفر اعلام رأی «نه» در صندوق حضور یافتند و از این سه نفر تعداد زیادی عکس گرفته شد و از آنها فیلمبرداری شد و مورد اذیت و آزار قرار گرفتند».

بدو جهت اطلاع مدعیان، نتیجه «آری» و «نه» آن روز را بیاوریم. در جمع دو میلیون و چهار صد و سه هزار و سیصد و هشتاد و دو نفر آن را پذیرفتند و هزار و دویست و هفت نفر «نه» گفتند. یعنی اشاره به خبر لوموند آن هم اوائل رأی‌گیری جز سوءنظر چیزی نیست و در ضمن از آقایان که لوموند را خوانده و هنوز میخوانند میپرسم اگر همه مطلب لوموند بویژه در مورد اخبار و تفسیرهای اوائل انقلاب اسلامی را که خصوصاً زیر نظر «اریک رولو» مشهور تنظیم شده میپذیرند میتوانند بر آن خبر لوموند هم صحه بگذارند.

دیگر این که اگر فراموش نکرده باشید پس از رفراندوم سال ۱۳۴۱ که نزدیک صد در صد «آری» گفته بودند یک نفر هم پیدا شد که گویا «نه» گفته بود و از سوی مقامات و حتی خود پادشاه «دیوانه» اعلام شد و توصیه شده بود هر که مخالف است میتواند از کشور برود.

«حزب توده یار مصدق بودا»؟

از موارد اتهام رسمی که بر مصدق وارد میکردند همین نزدیکی و بهتر بگوئیم تسهیلاتی بود که گویا برای حزب توده فراهم کرده بود. اساساً یکی از موارد توجیه کودتا چه از ناحیه غربیها و چه از جانب عوامل داخلی و هواداران و موافقان تا به همین امروز نجات دادن ایران از خطر سقوط در

کمونیسیم بود. این خطر به هنگام قدرت گرفتن ملاها در سال ۵۷ نیز مطرح و از داده‌ها و فرضیات سیاسی آن روزها بود. آقای میرفطروس در اشاره به این نکته از «ارسلان پوریا» مطالبی آورده که بررسی همین یک مورد و حتی توجه به تحولات فکری خود آقای میرفطروس نشان دهنده سستی بنیاد مسلک توده‌ای در ایران بود. در آن زمان ارسلان پوریا چنین گفته بود: «آیا منطقی است که سرنوشت پانزده میلیون مردم این مملکت را به دست مرد علیل و مستبدی بسپاریم که خود را عقل کل و مالک جمیع خصائل و مجاهد میدانند و برای توده‌های ملت کوچکترین ارزشی قائل نیست...» درست است ارسلان پوریا به فرمان ایدئولوژی چنین مطالبی گفت ولی پوریای واقعی و معقول که بود و بعدها کارش و افکارش به کجا کشید؟ او عضو فعال حزب توده و معاون سازمان جوانان حزب (به رهبری شرمینی) بود. هیکل ستبرش با پرچمی سرخ بر دست در جلوی جمعیت و در تظاهرات مرسوم توده‌ایها در آن روزگار، که روی جلد مجله تهران مضمون آن زمان چاپ شده و بعدها دیدم هنوز در نظرم هست. ارسلان پوریا پس از کودتا گرفتار فرمانداری نظامی و تشکیلات تیمور بختیار شد و از جمله کسانی بود که واقعاً سستی کار حزب توده را خیلی زود فهمید و نه فقط به لحاظ گرفتاری و شکنجه، کارش به همکاری به مجله «عبرت» افتاد که مقالاتش را افراد برگشته از حزب توده مینوشتند. پوریا بهر تقدیر از زندان بیرون آمد و با پشت سر گذاشتن سنین جوانی و احساسات پر شور و کف به دهان آوردن‌ها احادیث مارکس و لنین را به کلی کنار گذاشت. قلباً و در عمل هم به دستگاه نپیوست حال آنکه بسیاری از این طریق به مال و مقام دست یافتند. زندگی درویشی داشت. گرایش غریب او به تفحص دائمی در فرهنگ و تمدن ایران، حقیقتاً آنچه در زمان باستان و آئین‌های آن دوران شاخص بود و دمی از تورق آثار مهم ادب پارسی خاصه شاهنامه فردوسی و اشعار ناصر خسرو و نظایر اینها باز نمی‌ایستاد. در نگاه به دنیا، همیشه به وضعیت استعماری و اعمال قلدری قدرت‌های بزرگ غرب می‌تاخت ولی دور از هر گونه هیستری ضد غربی سخت مشتاق آگاهی به کیفیات دمکراسی و پیشرفت و خصوصاً

فرهنگ آن سامان بود. با ادب و هنر غرب آشنائی داشت و صد البته سخت مخالف سیستم شوروی.

من ارسلان پوریا را با آن تواضع آشکار و صراحت لهجه و علاقه به آموزش و ورزش در دهه چهل شناختم. آدم پر کار (هم فکری و هم بدنی) و خوش نیت و پخته و با انصافی بود. انتقاد بزرگش از دستگاه زمان این بود که کار فکری عمیق که بتواند کارساز باشد ندارد. کارها سطحی و زرق و برقی است. همیشه در کناره ماند. از جمله فرزندان لایق و با ارزش ایران بود که سوخت و هدر رفت و در غبار گم شد. چندی پیش خبر مرگش را شنیدم. یادش بخیر. اگر این ملاحظات به درازا کشید یادآوری آن بزرگوار وظیفه دارم کرد. جا دارد بیفزائیم که آن اواخر (نزدیک حکومت گرفتن آخوندها) دستنویس کتاب ۵۰۰ صفحه را به پایان برده بود که در آن به تقسیم ایران میان مناطق نفوذ بیگانه و ادامه آن وضعیت تا زمان محمدرضا شاه پرداخته بود. که من در کتاب ایران فردایی از پس دیروز (چاپ ۱۹۸۲) و مقاله‌ای در سهند (شماره ۴) نظراتش را منعکس کردم. البته کتاب چاپ نشد و نمیدانم چه سرنوشتی پیدا کرد. من شاهد دوستانی هم هستم که گواهی میدهند ارسلان پوریا پس از آن تحول شگرف و در سالهایی که امثال من با او نشست و برخوردی داشتیم همیشه ارادت خود را به مصدق و نه دیگران تکرار میکرد. توجه به مورد ارسلان پوریا قطعاً نمیتواند به تنهایی گویای تحولات حزب توده در شرایط ارائه دولت مصدق باشد. ولی امثال پوریا و یا قبل از او خلیل ملکی و خصوصاً توجه به نظرات خود مصدق در این باره که در همین نوشته بدان اشاره خواهد شد، میتواند ما را به واقعیت جریانات آن روزها آشنا سازد. حزب توده هیچگاه قادر به در دست گرفتن حکومت نبود و بعدها هم جز خرابکاری اثری بر جا نگذاشت.

خیل بد گویان و بد اندیشان

بهر حال، شخصیتی چون مصدق با شیوه زندگی و افکار و اعمالی که داشت و نقش مهمی که ایفا میکرد مجال بی تفاوتی به دیگران را نمیداد.

دوست و دشمن داشت. تنظیم‌کنندگان اخیر ادعای‌نامه‌های علیه مصدق هم متوجه این واقعیت هستند. منتها نوعی قضاوت شخصی و بهتر بگوئیم غرض‌آلود را مناسب‌تر یافته‌اند.

هر که از مصدق خوب گفته بدو تاخته‌اند. به هر که خواسته دست کم بیطرف باشد و یا منصفانه ماجراها را ببیند مهر باطل زده‌اند.

و از دشمنان قسم خورده مصدق یا کسانی که به افکار او پشت کردند گواهی‌ها آورده‌اند حائری‌زاده و یا کریم سنجابی از «دشمنی مصدق با آزادی» و این که «مصدق به احدی گوش نمیداد» سخن گفته‌اند ولی بعکس زمانی که نوبت امثال خلیل ملکی میرسد، عمداً خواننده کم اطلاع را به گمراهی میکشانند. در یکی از این کتابها از ملکی نقل کرده‌اند که خطاب به مصدق گفت: «... آقای دکتر مصدق راهی که شما می‌روید به جهنم است...» و میخواهند برسانند که ملکی این آدم جهنمی را به حال خود وامیگذارد. اما در واقع ملکی از سختی راهی که در پیش است سخن میگوید و بقیه جمله او که توسط حضرات سانسور شده نشان دهنده ادامه همگامی او با مصدق است. زیرا می‌افزاید: «... ما تا جهنم با شما خواهیم بود.» این بدگویی‌ها و بد اندیشی‌ها خصیصه اصلی همین قلمزنان است و بیش از این بازگویی نمی‌طلبد.

آچسن وزیر خارجه وقت آمریکا شهادت میدهد که مصدق دیوانه و پریشان احوال است و عوامل کودتا خیرخواهان مجسم‌اند.

جمع‌بندی غرض یا انصاف

در یکی از این نوشته‌ها نویسنده با اطمینان از استحکام دلائل و قرائن ثابت‌کننده بطلان مصدق، در هیئت متفکری دوران‌دیش و اهل منطق و مسالمت به موعظه می‌پردازد: «پس از گذشت ۵۰ سال، ۲۸ مرداد را به عنوان یک گذشته باید تبدیل به تاریخ کنیم و مانند ملت‌های اسپانیا و شیلی و آفریقای جنوبی با بلند نظری به آینده بکوشیم تا بر گذشته عصبی و ناشاد خویش فائق آئیم... کربلای ۲۸ مرداد را رها کنیم. بدانیم که «عوامل سیا در

تهران در آن زمان دچار ناامیدی مطلق و در حال انصراف از کودتا بودند.» و یا «به تحلیل‌های سنتی ۲۸ مرداد در سقوط دولت مصدق و بزرگنمایی در باره نقش انگلستان و آمریکا، نظیر لاف و گزاف‌های کرمیت روزلت در باره ۲۸ مرداد که به خاطر جبران شکست در خلیج خوکها (۱۹۶۱) بوده و بهر حال سازمان سیا تمام اسناد و پرونده‌های مربوط به مصدق را نابود کرده است پایان دهیم...»

در پاسخ این بیپرده‌گوئی‌ها همین بس که چشمان آن نویسنده باید بر واقعیات آنچه که هم اکنون در همان اسپانیا و آفریقای جنوبی میگذرد باز شود. پرونده همه عوامل اختناق و فساد در این کشورها و دیگر جاها چون آرژانتین باز است و پینوشه‌زدائی و فرانکوزدائی و بهر حال تعقیب همه جانبه آن عوامل ادامه دارد. در آینده هم در ایران خصوصاً برای عوامل حکومت اسلامی راه دیگری وجود ندارد. و در باب جمع‌بندی و نتیجه‌گیری اشاره‌ای به پاره‌ای از سرمقاله نشریه ره‌آورد (بهار ۲۰۰۷) - شماره ۷۸، مفید است:

«در مورد دکتر مصدق بایستی گفت که اجرای قانون نه ماده‌ای ملی شدن نفت بر عهده‌اش بود که سوداگران غربی و دولت انگلستان با آن مخالف بودند و دربار شاهنشاهی و به دنبال آن بخشی از ارتش و طرفداران دربار هم از ترس بالا گرفتن مخالفت خارجی‌ها، شاید با نظر مصدق مخالف بودند.

مصدق در میان رعایت قانون و حفظ منافع ملی و فشار عوامل خارجی و داخلی برای نادیده گرفتن قانون و تسلیم شدن به پیشنهادهای انگلستان، آمریکا، بانک جهانی و... گیر کرده بود. اگر تسلیم میشد البته آن کودتا صورت نمیگرفت ولی دیگر مصدق هم نماد مقاومت ملی و نمونه قانون‌خواهی برای ملت نمیشد - ملتی که تاریخش پر از قانون‌شکنی و قانون‌گریزی قدرتمندان بوده است. به علاوه میدانیم که کابینه محافظه‌کاران در انگلستان حاضر به توافق بر سر هیچ موردی با مصدق نبود و آمریکا نیز از همین مسئله آگاه بود.

مصدق در حل مشکل نفت بدیهی است که شکست خورد ولی نمونه‌ای اسطوره‌ای در قانون‌گرایی و توجه به منافع قانونی مردم بود که در

تاریخ ایران و یا لاقلاً از مشروطه به بعد در میان رهبران سیاسی ایران بی‌مانند بود. روی همین اصل است که امروز مردمی که برای آزادی و مردم‌سالاری در ایران مبارزه میکنند از میان چهار پادشاه و پنجاه نخست‌وزیر و صدها وزیر... تنها مصدق را به عنوان نماد قانون‌گرایی و مردم‌سالاری میشناسند و نام می‌برند و نه دیگر بلند پایگان را. این منزلت ملی، از تلاش برای «محبوب‌المّله» شدن به دست نمی‌آید بلکه از صادقانه قانون طلب بودن و عاجزانه تسلیم نشدن است میبینیم که ملت‌ها در قضاوت تاریخی خود در باره رهبرانشان، اشتباه نمی‌کنند.»

بهر حال برای شناخت مصدق و افکار و اعمال او و قضاوت واقعی و منصفانه کارهای او سند و مقاله و کتاب بی‌شمار در دسترس است. بویژه بر نسل جوان کشور است که این بخش تاریخ کشور را بهتر بشناسد. خود مصدق هم از طریق بیانیه‌ها و نطق‌های و دیگر وسائل و امکاناتی که در اختیار داشته بهتر از هر کس خود را شناسانده و ممکن نیست که دیگران برای منافع یا مقاصد خود مصدق را با قالب‌های خود تطبیق کنند و کسی بی‌اطلاع مانده باشد. در مورد آینده دردناک مملکت یعنی استیلای روضه‌خوان‌ها و اوباش به سندی دسترسی یافته‌ایم که نشان‌دهنده دوربینی مصدق است که در اینجا می‌آوریم:

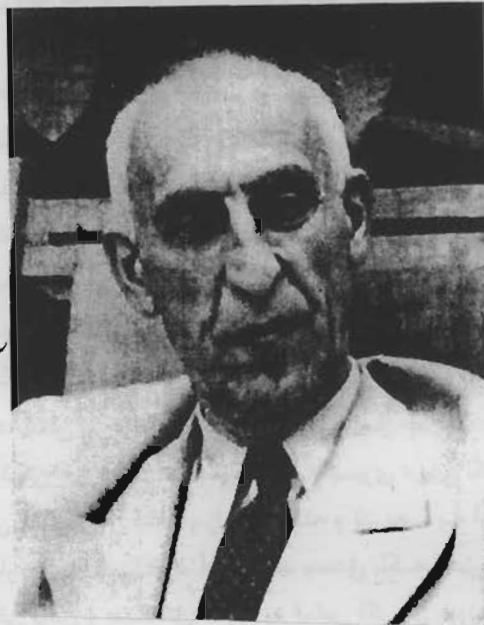
و آن گفتگوی محمد مصدق با آندره برسیو خبرنگار فرانسوی

در ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۱ است که مرور میکنیم:

مصدق به من گفت: در مورد ملی کردن نفت رودرروی انگلیسی‌ها قرار گرفته است گفتگویش با هریمن رئیس جمهور آمریکا و جنگ سازمان‌های جاسوسی علیه ایران را پیش کشید.

پس از لحظاتی افزود: من پیر شده‌ام. فکر نمیکنم به سن هشتاد برسم (در آن زمان ۷۱ ساله بود و ۸۷ سال عمر کرد). شاید هرگز نتوانم با آنچه برای کشورم آرزو میکنم بتوانم جامه عمل بپوشانم ولی مطمئناً دیگران خواهند آمد که پس از من این کارها را به انجام خواهند رسانید. آنها امپریالیست‌ها و شوروی‌ها را بیرون خواهند کرد. شاه را یا از بین می‌برند و یا

اخراج میکنند. او با این که نرم خوست آرزوی بزرگش این است که جای کوروش را بگیرد و همه کاره مملکت شود.



فکر نمیکنم حزب توده قادر به گرفتن و حفظ قدرت باشد. همینطور ارتش را توانا برای برخاستن و بر پایی یک دیکتاتوری نظامی نمی‌بینم. امیدوارم سرکرده‌های شیعه قصد جدی برای ورود به عرصه سیاست نداشته باشند. اگر چنین شود ایران در آستانه وضعیت فاجعه‌آمیزی قرار خواهد گرفت که بدو همسایگان ایران (عراق و سوریه و اردن) را در حالت جنگی با ما قرار میدهد. من واقعاً از این تشکیلات مذهبی هراس دارم. درست است که ما مسلمان هستیم ولی در واقع عرب نیستیم و رودرروی سنی‌ها قرار داریم. بدین ترتیب تشکیلات آخوندهای شیعه با آن سلسله مراتب و امکانات اگر به قدرت دست یابد، ما در داخل مواجه با انقلابی خونین خواهیم شد و در خارج باید نتایج جهاد علیه عراق و اردن و سوریه را تحمل کنیم. فکر

نمیکنم مصر و حتی اسرائیل مداخله کنند. بهر حال اگر این فرض آخری تحقق پیدا کند یک آیت‌اللهی وارد عرصه میشود و نهضتی ملامال از نفرت علیه غرب و حتی ضد یهود و در دشمنی با عرب‌های سنی راه خواهد انداخت و ای بسا که خیابانها جای جسد و خون خواهد شد.^۱

سرانجام نگاه شاپور بختیار به محمد مصدق

مصدق سیاستمدار و دولتمرد مشهور و بحث‌انگیزی بود. مورد اعتماد و علاقه بسیاری بود و همانگونه که در مورد شخصیت‌هایی با منزلت او صادق است دشمنانی آشتی‌ناپذیر و سر سخت هم داشت. اما در طول یکصد سال اخیر عده شخصیت‌هایی با این درجه از اهمیت به تعداد انگشتان یک دست هم نرسیده و اگر ماندگاری و بقای آثار اینگونه رجال را هم مورد نظر قرار دهیم بی شک مصدق جایگاهی ویژه و برجسته را به خود اختصاص میدهد. مخالفان و دشمنان او چنانکه میدانیم در نظر و عمل هیچگاه بیکار ننشسته و برای سیاه کردن چهره او از هیچ توصیف و تعبیری دریغ نکرده‌اند. ولی از میان کسانی که از همان ابتدا او را میشناخته و تدریجاً به او نزدیک شده، شاپور بختیار جای خاصی دارد. او نه مقلد مصدق بلکه رهرو او بود. حسن بختیار اصولی بودن و صداقتش نسبت به اساس فکریش بود. لذا در شرایط بسیار سخت سال ۵۷ راه محبوبیت توده‌ای و جواز شرعی را فدای مصالح کشور و نگرانی از نظام مشروطه کرد. او با پذیرش مقام نخست‌وزیری شکاف بزرگ مانع عظیم حائل که میان پادشاه و نخست‌وزیر پس از کودتای ۲۸ مرداد ایجاد شده بود پر کرد. بدین ترتیب ادامه راه مصدق در واقع شکست

1- André Brissaud, Le Crapouillot. Nouvelle série. Décembre 1986, La France

مصاحبه‌گر تأکید میکند که حسب خواست مصدق متن مصاحبه پس از مرگ او میتواند منتشر شود و لازم به گفتن است که علیرغم تأیید مطالب مصدق مصاحبه‌گر نیز تحت تأثیر مخالفان او را عوام‌فریب و اهل آشوب و افراط و هم دست توده‌ایها معرفی میکند.

کامل کودتای ۲۸ مرداد و حل و فصل اختلاف بزرگ داخلی نظام مشروطه بود. اما اینکه بختیار نتوانست به پیروزی کامل دست یابد و همچون مرغ حقگو سرش را هم در راه وصول به هدف درست و حرف راست باخت خود بحث دیگری است. بهر حال بختیار در کتاب «یکرنگی»^۱ خود از مصدق هم سخن گفته که پاره‌ای از آن را با هم میخوانیم:

مقدمات آشنائی با مصدق

به قدرت رسیدن مصدق در سال ۱۹۵۱ به زندگی من نیروی محرکه تازه‌ای بخشید. پیشتر گفتم که تا چه حد در دوران تحصیل با برداشت‌های سیاسی او موافق بودم. در این زمان او را از نزدیک دیدم. با آنکه خانواده من با او پیوندهای قدیم داشتند، من مصدق را قبلاً (قبل از ۱۹۲۱ میلادی) ندیده بودم. در سال ۱۹۲۱، یعنی در زمان کودتای رضاشاه، مصدق استاندار فارس بود... به این ترتیب فارس را ترک کرد و به اصفهان رفت که عموی من استاندارش بود و پدرم در آن زمان جوان بود و با او همکاری میکرد. قبل از ورود مصدق به اصفهان عموی من هیئتی را نزد او فرستاد و پیام داد: «دوست عزیز، اگر شما به این شهر وارد شدید و دستور بازداشت شما را برای من بفرستند در وضع نامطلوبی قرار خواهم گرفت. چون به هیچ قیمت حاضر نخواهم شد این کار را انجام دهم. به تهران هم نروید چون مثل تمام کسان دیگری که مخالفت خود را با تغییر رژیم نشان داده‌اند بلافاصله بازداشت خواهید شد...» مصدق ۱۵ روز در خانه یکی از اقوام من گذراند و منتظر ماند تا دولت کودتا سقوط کند (منظور دولت سید ضیاءالدین طباطبائی است) و آن وقت خود را نامزد نمایندگی تهران کرد.

در این زمان من هفت سال داشتم و بعدها هم هرگز نخواستم بودم از روابط و دوستی خانوادگی سودی بجویم. به علاوه میدانستم مصدق کسی نیست که این نوع سوابق را برای انتخاب همکارانش در نظر بگیرد. خود

۱ - یکرنگی از شاپور بختیار. اصل به زبان فرانسه - ترجمه مهشید امیرشاهی
Ma Fidélité, Albin Michel, Paris, 1982, p.236.

خواهرزاده‌ای داشت به نام مظفر فیروز، که نه فقط به او کاری محول نکرد حتی اجازه نداد از تبعیدش به ایران باز گردد. چون او را فاقد اصول سیاسی می‌شناخت و میدانست که خویشی با او جز مزاحمت چیزی به ارمغان نخواهد آورد.

مصدق از نظر کارآئی و صداقت از تمام دولتمردان آن زمان سر بود. در خانواده‌ای از نجبای ایران به دنیا آمده بود. مادرش از خاندان قاجار و پدرش خزانه‌دار کل کشور در آن زمان و خود جوانی استثنائی بود. بعد از ازدواج و صاحب دو فرزند شدن برای تحصیلات عالی به سپار سوئیس و فرانسه شده بود، کاری که در زمان او کمتر از دوران من سابقه داشت. لیسانس حقوقش را در دیژون Dijon و دکترایش را در نوشاتل Neuchatel گذراند.

یکی از تنها ایرانیانی بود که قوانین بین‌المللی و اصول اساسی دموکراسی را می‌شناخت. آثار مونتسکیو Montesquieu و نویسندگان دایره‌المعارف را خوانده بود. زمانی که به نمایندگی مجلس انتخاب شد تنها کسی بود که میتوانست با کارآئی و بدون تزلزل از دموکراسی، از حکومت مردم بر مردم، از تفکیک قوا و از نقش دقیق پادشاه در یک رژیم سلطنت مشروطه صحبت کند.

او به هر قیمت طالب دموکراسی بود، مسئله‌ای که از همان روزهای اول موجب اختلاف میان او و رضاشاه شد. حرفی که میزد ساده بود: «شما میخواهید فرمانده کل قوا، نخست‌وزیر و پادشاه مملکت در آن واحد باشید. چنین چیزی ممکن نیست. بین این سه یکی را انتخاب کنید. میتوانید با تصویب مجلس نخست‌وزیری کنید، میتوانید به انتخاب نخست‌وزیر فرمانده کل قوا باشید و یا میتوانید پادشاه بمانید.»

مصدق آنچه را که ایرانیان تا آن زمان نمیدانستند برایشان در سخنرانی‌هایی که بسیار مشهور شد، و پایه تمام کارهایی قرار گرفت که ظرف پنجاه سال گذشته در ایران انجام شده است، توضیح میداد. نحوه کار دموکراسی را تشریح میکرد و می‌گفت از چه لحظه‌ای دیکتاتوری آغاز میشود. هرگاه صندوق آراء قبل از رای‌شماری عوض نمیشد، چنانچه چند

سال بعد چنین شد، همیشه در رأس فهرست نمایندگان به مجلس میرفت و کسی هم نمیتوانست علیه او کاری کند.

احوال شخصی مصدق

در زمانی که مصدق اداره مملکت را بر عهده گرفت، از نظر جسمی کمترین ضعفی نداشت. برخلاف آنچه شهرت دارد، مردی بود در عین سلامت بدنی. خوب میخورد، مشروب نمی نوشید و سیگار هم نمی کشید. نه به دلایل اسلامی بلکه فقط از نظر بهداشتی. هنگامی که برای مسائل ایران به شورای امنیت به نیویورک رفت، معاینه پزشکی کاملی هم از خود به عمل آورد. به تصدیق پزشکان آمریکائی در عین صحت و سلامت بود. فقط عضلات پایش برای کشیدن بدنش که نسبتاً سنگین بود، قدرت لازم را نداشت و وقتی با عصا راه میرفت به نظر می آمد که درد دارد. دلیل این ضعف این بود که نجیب زادگان عصر او، وقار را در آهسته راه رفتن و ورزش نکردن میدانستند. بزرگان جامعه بیشتر ساعات روز را چهار زانو می نشستند و دیگران در خدمتشان بودند، حتی وسیله نقلیه را تا کنار پایشان جلو می آوردند. مصدق دستی قوی و گردنی استوار داشت. به آراستگی ظاهرش کم توجه بود. فقط دو دست کت و شلوار داشت که در تمام موارد می پوشید و هرگز یاد نگرفت که گره کراواتش را ببندند. به سهولت اشک میریخت و از این رو من تصور میکنم که قابلیت تأثر شدیدی داشت.

شخصیت مصدق و برخورد او با دیگران

«انتلکتوئل» نبود. مسائل اجتماعی مورد توجهش بود اما به ادبیات لطف چندانی نداشت. بی توجهی به ظاهرش مطلقاً به دلیل مقتصد بودن نبود. در تمام زمانی که وزیر یا وکیل بود حتی یکساهی از دولت نپذیرفت. طبق دستور او مواجیش بین دانشجویان کم بضاعت دانشکده حقوق تقسیم میشد. از اتومبیل دولتی که در اختیارش گذاشته بودند، استفاده نمیکرد و همیشه با ماشین قدیمی و شخصی اش از جایی به جایی میرفت. حقوق

محافظین و کارمندان را از جیب خود می‌پرداخت. جلسه هیئت وزراء در خانه‌اش تشکیل میشد. او تقریباً از خانه هیچ خارج نمیشد، چون همیشه می‌ترسید که به دست یکی از اعضای فدائیان اسلام، این لجن جامعه بشری، ترور شود. خانه‌اش همیشه به نهایت تمیز بود ولی در آن نه مجسمه‌ای بود نه ظرف کریستالی و نه گلدان نقره‌ای. مخارج غذا و مسکن ۲۴ سربازی را که از او محافظت میکردند خود بر عهده گرفته بود. مصدق ثروتمند بود. معهداً زمانی که از ریاست وزرائی کناره گرفت چندان زیر بار قرض بود که ناگزیر شد خانه معروفش را بفروشد تا دینش را به بازاریان تهران ادا کند.

نحوه اداره هیئت دولت و انتخاب مقامات مهم کشور

جلسات شورای وزیران آن دوران خاطر م است. چون در کابینه دوم مصدق من معاون وزارت خانه بودم^۱. خود مصدق هرگز ریاست جلسه را بر عهده نمی‌گرفت و این کار را به آقای کاظمی وزیر امور خارجه‌اش محول میکرد. کاظمی در زمان رضاشاه هم همین پست را داشت. (عکسی از آن زمان وجود دارد که او را میان پادشاه و آتانورک نشان میدهد). کاظمی مرد فوق‌العاده‌ای بود و ما با هم روابط بسیار حسنه داشتیم. او چند سال پیش در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

کاظمی جلسات را اداره میکرد و هرگاه مسئله مهمی، چون مذاکرات در باره نفت و یا انقلاب کشاورزی مطرح میشد دری باز میشد و مصدق با ردایش وارد میشد. می‌نشست نظرش را می‌گفت و بعد فقط نظر دیگران را می‌شنید و بلند میشد. موقع رفتن همیشه می‌گفت:

- اگر موافق نیستید، آقای کاظمی داوری خواهد کرد.

وقتش را فقط صرف کارهای مهم میکرد. نمی‌پذیرفت که در انتخاب فلان استاندار و یا فلان رئیس هم دخالت کند. عمده‌ترین مشغله ذهنی‌اش ملی کردن نفت بود.

۱ - وزیر کار عالمی بود که گویا اغلب غایب بود و بدین ترتیب بختیار به عنوان کفیل وزارتخانه در بسیاری از جلسات هیئت وزیران شرکت داشت.

مصدق و مسئله نفت و نظریه مشهور موازنه منفی

در باره مسئله نفت، که دیرتر به آن خواهیم پرداخت و در مقابل ادعای روسها که میخواستند به بهانه اینکه نفت جنوب در انحصار انگلیسی‌هاست نفت شمال را به خود منحصر کنند، فرضیه «موازنه منفی» اش را مطرح کرد. اصل این فرضیه این بود که به یکی از شرکاء کمتر بدهیم تا بتوانیم به دومی هم کم بدهیم. در این حرف ظرافت سیاسی عظیمی مستتر بود، چون دست‌نشانندگان شوروی نمی‌توانستند با متن قانونی که مزیتی به انگلیسی‌ها نمی‌داد مخالفت کنند و بالعکس.

نوع توجه مصدق به تقویت قانونی و عقلانی در دعاوی نفتی

برای این که بدانیم از کدام حقوق محروم شده‌ایم او اسط ۱۳۲۷ به آقای ژیدل Gidel یکی از استادان دانشگاه حقوق پاریس، مراجعه کردیم که در گذشته استاد حقوق بین‌المللی دریائی من بود.

آقای ژیدل حدود سه ماه در تهران ماند. عده‌ای هم با او همکاری میکردند تا متن فارسی را به او گزارش کنند. قرارداد به فرانسه ترجمه شده بود ولی او میخواست جزء به جزء ترجمه را با اصل مطابقت کند. گزارش او نشان میداد که ما میتوانیم ادعاهائی کاملاً قانونی داشته باشیم و توصیه میکرد چندین مورد را که ما تصور میکردیم ادعاهایمان بر حق است مطرح نکنیم.

در پی این گزارش مذاکرات میان متخصصین برای تهیه لایحه و تقدیم آن به مجلس آغاز شد. مصدق در جوش و خروش بود، هم با روسها مخالف بود و هم انگلیس‌ها را نمی‌خواست، ولی هیچگونه مقام و مسئولیت قانونی برای تغییر قراردادی که بی‌شک از اولی بهتر بود، ولی راه آینده را مسدود میکرد، نداشت. دولت طرح قانون را ده روز قبل از خاتمه دوره تقنینیه تسلیم مجلس کرد تا مخالفین طرح نتوانند به نحوی مؤثر مخالفت خود را ابراز دارند.

مصدق به این ترتیب ناگزیر بود که از بیرون عمل کند. چند نفری از

نمایندگان مجلس را انتخاب کرد و دلایل مخالفت با لایحه را در اختیار آنان گذاشت و نظر موافق آنها را با رد لایحه جلب کرد.

من مصدق را در ۱۳ سال آخر عمرش ندیدم، ۱۳ سالی که سه سالش در زندان گذشت و بقیه‌اش در ملک احمدآباد. بسیار مهربان جواب می‌گفت. آخرین کاغذ او به من شش روز قبل از فوتش نوشته شده است. پادشاه به او اجازه داده بود که برای معالجه به خارج سفر کند و مصدق چنین جواب داده بود:

- خیر، من همانجائی که به دنیا آمده‌ام می‌میرم و به هیچ دلیلی نمی‌بینم که مردی در سن و سال من بخواهد عمرش را یکی دو سالی طولانی‌تر کند.

وقتی خبر درگذشتش توسط دوستان رسید، با ماشین کوچکی که داشتم خود را فوراً به احمدآباد رساندم. خانه در محاصره کارمندان ساواک بود... روز ۶ مارس ۱۹۶۷ بود.

